



پیغام عشق

قسمت سیصد و هشتاد و هشتم





باسلام. عرض ادب و احترام خدمت جناب شهبازی گرامی و دوستان عزیز و هزاران شکر از زندگی برای این هدیه و موهبتی که در سایه حضور مولانای دل، بر ما عنایت نموده.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

أخِرِ بَشْنِیدِ آن مَه، آه سَحَرِ ما را

تا حَشَرِ دَگر آمد، امشب، حَشَرِ ما را

می گوید با آه سحری درست، یعنی فضاگشایی کامل، یک نیرویی ورای نیروی فضای بستگی من ذهنی، در مرکز ما ظاهر می شود؛ آن نیرو نیازی به واسطه و شفیع و رسول ندارد، بی سبب و بی علت جاری ست و امیری و پادشاهی می دهد، برکت و شادی و هدایت دارد، قدرتی بی نهایت می بخشد:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۶

کافِ کافی آمد او بهر عباد

صدق وعده «کهیحص»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافی ام بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۸

کافی ام بی نان تو را سیری دهم

بی سپاه و لشکرت، میری دهم



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۹

بی‌بهارت نرگس و نسرين دهم

بی‌کتاب و اوستا تلقین دهم

در این مسیر یعنی ظهورِ خرد در مرکز ما، آن‌چه بیش از هر راهکاری، کارآمد و مدنظرِ زندگی‌ست، گشایشِ درون و دیدنِ نظر یعنی بصیرت و گشودگیِ درونمان در برابر هر اتفاقی، بدون سنجش آن اتفاق و بی‌مقاومتی در برابر آن است:

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۵۳

ترک جلدی کن، کزین ناواقفی

لب ببند، لله أعلم بالخفی

در برابر اتفاق، خاموشیِ هشیارانه را بگزین و ترک زیرکی و زرنگی کن و هر لحظه چون نمی‌دانی در اتفاقات یا قضا چه تدبیری از زندگی نهفته، خاموش باش که خدا عالم به خفیات یا نیروی مخفی یا پنهان در زیر هر اتفاق است.
کهیصص:

کاف «کافی» را «کمان انداز» می‌دانم:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۱۶

گر بیرانیم تیر، آن نه ز ماست

ما کمان و تیراندازش خداست

های «هادی» را «گرداننده خویش»:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲



اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند

بگرداند مرا آن کس، که گردون را بگرداند

یای «یَدَش» یعنی دست خدا، دست گشایش و فتوح است در همه امورم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۴

بعد از این از اجر نامنون بده

هر که خواهد، گوهر مکنون بده

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۷۹۵

رو، یَدالله فَوْق اَیْدیهِم تو باش

همچو دست حق، گزافی رزق باش

پاداش بی‌پایان و غیرممنون از آن کسانی ست که او را کافی در امورشان می‌دانند و غیر او را نمی‌طلبند.

قرآن کریم، سوره تین، آیه ۶

و فراوانی قسمت کسانی ست که تبدیل شدند و دست خدا در امورشان کار می‌کند و نورافشانی می‌کند یعنی کاراهایشان

درست پیش می‌رود و مطابق زندگی آفریننده و شاد و سلامتند و امنیت و هدایت و قدرت زندگی مددکارشان شده.

و یا در غزل ۴۱۵ نیز با بیانی دیگر مولانای عزیز این عدم شدن و تبدیل و خیزش خرد زندگی را این‌گونه می‌سراید:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

طُرفه قَفال، کز اَنفاسُ کُند قفل و کلید

من دکان بستم، کاو فاتح ابواب شده‌ست



خداوند قفل‌ساز شگفت‌انگیزی است که مرکز انسان را گاه قفل می‌کند، گاه می‌گشاید و در این مسیر، من انسان مختار و پند گیرنده، وقتی تسلیم هستم و مرکزم را مطابق رفتار زندگی، همساز و هم‌نوا پیش می‌برم تا بالاخره عدم در من ساکن شود، فاتح درها، گشاینده امورم در درون و بیرونم می‌شود.

عین «علمش» در «نمی‌دانم‌های» من:

چون بر ما علوم زندگی که سبب‌بردار نیستند و خود مسبب و ایجاد کننده بی‌علتند، بر ما معلوم نیست، لازم است که خویش را در هر اتفاق بی‌عقل و بی‌فکرت کنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۴

چون مبارک نیست بر تو این علوم

خویشتن گولی کن و بگذر ز شوم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۵

چون ملائک گو که لا علم لنا

یا الهی غیر ما علمتنا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۳۸

عمر و ذکا و زیرکی داد به هندوان

اگر حسن و جمال و دلبری داد به شاهد ختن

می‌گوید عمر که در من ذهنی، در زمان بودن است و در فن و زیرکی‌ست، اما در مقابل، شاهد یا زیباروی ختنی، یعنی کسی که مرکزش را عدم نموده و فوت‌وفن ذهنش را در حاشیه رانده و بسان سگ اصحاب کهف، رام خود نموده، خدا در این فضا، هزاران زیبایی را بر او می‌بخشد و عالم بودن خدا، هر لحظه در وی کار می‌کند:



مولوی، دیوان شمس ، غزل شماره ۳۰۱۳

یار در آخرِ زمان کرد طرب سازی

باطن او جدِّ جد، ظاهر او بازی

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، جهلِ تو طنازی

پس می بینیم که علم طربناکی خدا هر لحظه، ما را به فضاگشایی دعوت می کند تا در ما کار کند و به ما بفهماند که ظواهر دنیا بازی بیش نیستند و اصل و ریشه ما، هشیاری و بی دست و پایی ذهن و عمل ماست و چه نیکوست که در این بازی به خدا یا زندگی ببازیم:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۸۵

همه صیدها بکردی، هله میر! بارِ دیگر

سگِ خویش را رها کن که کند شکارِ دیگر

یک عمر صیدهای متعدد کردی، حالا دیگر بیا و به این من ذهنی صیادِ دام گستر و سبب بین و نارجو، بمیر و این من ذهنی سگ صفت را رها کن.

خُنک آن قماربازی که بباخت هر چه بودش

بَنماند هیچش الا هوسِ قمارِ دیگر



بهترین کار در من‌ذهنی پس از باخت‌های مکرری که در به‌دست‌آوردن‌های حرص‌آلود که از بط وجودش برمی‌خیزد، این است که به بازی زندگی، عامدانه و هشیارانه ببازد و تنها طلبش در زندگی، درد زنده شدن به حضور و بیداری باشد.

و در آخر در باب «صاد» عبارت کهیعیص:

قول و وعده زندگی است که هرگز خلاف آن عمل نمی‌کند و خدا «صادق الوعده‌ای» سریع‌الحساب است:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۱

توبه کن، مردانه سر آور به ره

که فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ يَرَهُ

مردانه توبه کن و به هدایت درآی، زیرا هر کس عملی را به اندازه‌ای، ذره‌ای، انجام دهد جزای او را می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۲

در فُسونِ نفسِ کم شو غره‌ای

که آفتابِ حقِ نپوشد ذره‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۳

هست این ذراتِ جسمی، ای مفید

پیشِ این خورشیدِ جسمانی پدید

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۴

هست ذراتِ خَواطر و افتکار

پیشِ خورشیدِ حقایق آشکار



در یک بیان کلی، منظور از ابیات مذکور همان بیت معروف:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۰

ذره‌ای گر جهد تو افزون بود

در ترازوی خدا، موزون بود

...است و نیز سریع الحسابی خدا را تأکید دارد؛ اما باید مرتب و متعهدانه، در پرهیز و اتقوا یا احذروا به سر ببریم تا امر کن فیکون، در ما زیروزبر ایجاد کند، فراغت بشر امروز، پس از گذر از قرن‌ها انباشتن و سلطه‌گری و شهوت‌رانی، تنها تابش خورشید زندگی ست، به راستی اگر عشق شمس‌الدین نبود، بشر مفلوک و بخت‌زده نیک‌انگار و توهم‌مآب چگونه از این چاه شهوات می‌رهید؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱

هست این دکان کرایبی، زود باش

تیشه بستان و تگش را می‌تراش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۲

تا که تیشه ناگهان، بر کان نهی

از دکان و پاره‌دوزی وارهی

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۱

اگر نه عشق شمس‌الدین، بدی در روز و شب ما را

فراغت‌ها کجا بودی، ز دام و از سبب ما را؟!



این توانایی شناسایی همانیدگی‌ها اگر نبود، هرگز مولانا و بزرگان و وارستگان از نفس، این همه خالق آثاری نفیس و پرآموزه نمی‌شدند! بین انسان‌ها تفاوتی نیست، وقتی جلال‌الدین، مولانا شد و قلاووز و پیشوای بشر، ما نیز چنین استعدادی را داریم، پس این‌که زنده شدن به خدا را مخصوص عده‌ای خاص بدانیم و در جبرِ مجبوری و مزدوریِ ذهن، نوکری و بندگی و گدایی کنیم، مطابق طرح زندگی نیست:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۱۵

آفتاب ار نبُدی، کی گرو شمع شدی؟

کآفتابِ سحری ناسخِ مهتاب شده ست

آفتاب و نور زندگی مدت‌هاست می‌تابد، اما بشر امروزی چه غم‌انگیز می‌گوید: من این شمع را نیاز دارم! یعنی همانیدگی را به‌جای حقیقت خویش، اصل می‌پندارد و اصرار در حفظ آن دارد! این جاست که این بیت در مورد این نوع بشر صادق است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۹

آه که آن صدرسرا، می‌ندهد بار مرا

می‌نکند محرمِ جان، محرمِ اسرار مرا!

صدرسرا، سروری خدا یا زندگی ست یا سروری ما زمانی که فضاگشا هستیم و عدم را در خود می‌پروریم، وقتی در آن حال نیستیم و حقیقت وجودی خود را تمییز نمی‌دهیم و به محدودیت شمع و همانیدگی‌ها بسنده می‌کنیم، لایق سروری زندگی و آگاهی به راز آن نخواهیم شد. تنها راه بار یافتن به حریم امن و سلامت و شاد و پُره‌دایت و آفرینندگی زندگی، باز کردن مرکز خویش و انبساط درونی ست:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰



حکم حق گسترده بهر ما بساط

که بگویند از طریق انبساط

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

که درون سینه شرح داده‌ایم

شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱

مُرده شو تا مخرج الحی الصمد

زنده‌ای زین مرده بیرون آورد

یعنی خدا اجازه دهد که به بارگاه امنش راه یابیم، ان شاءالله.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵

در غم ما روزها بیگانه شد

روزها با سوزها همراه شد

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶

روزها گر رفت، گو رو باک نیست

تو بمان، ای آنکه جز تو پاک نیست

الهی شکر و صدها مرتبه شکر که توفیق تلاش بر روی خود را یافتم و در باقیمانده عمر، در مسیر حضور قرار

گرفتم، هزاران بار شکر. با سپاس، فرح از شهر اندیشه تهران



به نام خداوند بخشنده مهربان

دیوان شمس غزل ۳۰۱۳، از برنامه ۸۷۱

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

می زن و می خور چو شیر تا به شهادت رسی

تا بزنی گردن کافر ابخازی

ابخاز=ابخازیه، بخش کوهستانی در مردم غرب قفقاز که در این جا نماد ذهن است.

می فرماید، مانند شیر باش، شجاع و ترس باش، هم بزن و هم بخور، مهم نیست، مهم این است که مانند آب، فسرده و یخ زده و منجمد و منقبض نباشی، مهم این است که تلاش می کنی، برای رها شدن از این من ذهنی آن قدر این کار را ادامه بده تا زنده شوی به اصلت، یعنی به شهادت برسی، یعنی به من ذهنی ات بمیری و شاهد و ناظر زندگی شوی.

ناظر بر تمام تلاش هایی که من ذهنی ات چه با ذهن و چه با جسم انجام می دهد باشی، حتی کار ذهنی ات مهمتر است، چون ممکن است از لحاظ جسمی کاری نکنی ولی از لحاظ ذهنی، مرتب در فعالیت ذهنی باشی، که این کار برای تو فایده ای ندارد و به حضور نمی رسی، مانند شیر باش، فرار نکن و تلاش کن تا گردن این کافر ابخازی، به اصطلاح قفقازی، یعنی این من ذهنی ات را بزنی.

آیا ما واقعاً همانند شیر عمل می کنیم؟ یا این که نه، مانند روباه یعنی یک انسان بزدل و ترسو، انسانی که پُر از درد و همانندگی ست و با دردها و همانندگی ها می خواهد کار معنوی کند و به حضور برسد؟! مثلاً ما وابسته به پول و مال هستیم، بعد می خواهیم انسانی بخشنده ای باشیم و به فقرا کمک کنیم یا مثلاً انسان خشمگین و ترسوئی هستیم و با خشم می خواهیم با ناسزا گفتن به فرزندان، او را تربیت کنیم، یا مثلاً انسان ترسوئی هستیم و می خواهیم شجاعت را به سربازانمان یاد بدهیم، نمی شود.



باید اول یاد بگیریم مسئولیت پذیر باشیم و مانند شیر، شجاع و ترس و کاری مدام و مثمر تر داشته باشیم و مانند رستم به جنگ دیو ذهنمان برویم، ما با پذیرش این لحظه، با پذیرش اتفاق این لحظه و قضاوت نکردن و آرامش و صبر و تسلیم، بهترین کار و شجاعت را انجام داده‌ایم و با این حضور ناظر که پُر از ثبات و استقامت است، به جنگ دیوهای ذهنی مخصوصاً دیو ذهن خودمان مانند شیر می‌رویم و پیروز میدان می‌شویم و در آخر به حس امنیتی می‌رسیم که می‌توانیم ناظر وسعت آسمان درونمان شویم، ان شاءالله.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳

بازی شیران مَصاف، بازی رُوبه گریز

رُوبه با شیرِ حق، کی کند آنبازی؟

آنبازی: همکاری، همدستی.

در این جا رُوبه یعنی من ذهنی که هیچ‌گاه روباه با شیر همکاری نخواهد کرد، یعنی من ذهنی هیچ‌گاه با حضور ما همکاری نمی‌کند و کنار نمی‌آید، شیر در این جا برای بازی، جنگ می‌کند یعنی برای شیر، برای حضور، انداختن این من ذهنی کاری پیش پا افتاده و آسانی است و مانند بازی است که وقتی بیندازد ناراحت نمی‌شود بلکه خوشحال و شاد هم می‌شود و هیچ دغدغه‌خاطری ندارد و هیچ آسیبی و ضرری برایش نیست و ترس و واهمه‌ای از انداختنش ندارد.

بلکه این من ذهنی است که می‌ترسد و ما را هم می‌ترساند، اوست که واهمه دارد و غصه و درد به هنگام مرگ، بر او مُستولی می‌شود و ما با مردن به من ذهنی از غصه و غم، به شادی و آسایش می‌رسیم و من ذهنی از این بازی در ترس و گریز است و از این کار فرار می‌کند، ما با فضاگشایی و تسلیم می‌توانیم بازی با این من ذهنی‌مان را آغاز کنیم که پیروز میدان هم خودمان باشیم؛ این گونه می‌توانیم او را گول بزنیم که او با خیال این که برای او مزاحمتی ایجاد نمی‌کنیم، با فضاگشایی و صبر و تسلیم و سکوت او را خام و خواب می‌کنیم و او خیال می‌کند که تسلیم و خام او شده‌ایم و این



ما هستیم که او را می‌فریبیم و به بازی می‌گیریم و زمانی می‌رسد که باور ندارد که می‌خواهیم از دست او رها شویم و به او بمیریم، برای همین کار ما را جدی قلمداد نمی‌کند و ستیزه‌ای نمی‌کند.

شاید این‌گونه و به این روش، خداوند خیلی از رفتارهای زشتی را که از قبل در انداختنش عاجز شده بودیم در انداختن آن‌ها به کمک می‌کند؛ در نتیجه وقتی ما تسلیم خداوند شویم و در هر اتفاقی فضاگشایی کردیم، یعنی اجازه می‌دهیم خداوند درون ما را پاک کند، فقط ما باید مانند شیر، نه مانند روباه، شجاع و نترس تلاش کنیم دیگر این ساماندهی به‌دست خداوند است، او خودش همه‌چیز را به نفع ما تمام می‌کند و من‌ذهنی با ما همکاری نخواهد کرد و این کار فقط به دست و قدرت خداوند به‌وسیلهٔ ما صورت خواهد گرفت و هدایتمان هم به‌دست اوست.

خانم حداد از کرج



با سلام

در هر برنامه‌ی گنج حضور، آقای شهبازی با توجه به ابیات مولانا، مسئله‌ی انسان را مطرح می‌کنند؛ این که انسان به‌عنوان امتداد زندگی و هشیاری عدم، وارد این جهان می‌شود، برای بقا در این جهان، جدایی را یاد می‌گیرد و من‌ذهنی‌اش ساخته می‌شود، پس از مدت خیلی کوتاه، می‌بایست دوباره به مرکز عدم و جنس اولیه‌اش برگردد. این فرآیندی طبیعی و طرح زندگی است و تا این‌جا کار مشکلی ایجاد نمی‌شود، مشکل از جایی شروع می‌شود که انسان، سعی در حفظ این مرکز جسمی و به تبع آن، دید ذهنی و همانیده‌اش می‌کند و با ادامه دادن این کار، از فضای یکتایی این لحظه، دور و دورتر می‌شود.

در این جا انسان‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند:

عده‌ای یا با درد زیاد، یا با اختیار خودشان متوجه می‌شوند که دید جسمی کار نمی‌کند و باید این دید را کنار بزنند. در این پذیرش، رهایی زیادی نهفته است. در این مرحله است که ما به دنبال راه حل هستیم و این‌جاست که آمادگی پذیرش سخن بزرگانی چون مولانا را داریم و اگر این پیغام هنوز جذب جانمان نمی‌شود، صبر می‌کنیم تا تغییر کنیم نه این‌که با دید ذهنی به بزرگان ایراد بگیریم.

مولانا می‌گوید رحمت و کمک خداوند همراه این افراد است؛ آن‌هایی که با تسلیم و فضاگشایی، سعی در کنار زدن عقل جزئی و دید همانیده‌شان می‌کنند و داستان بلقیس و حضرت سلیمان را نقل می‌کند.

بلقیس، ملکه‌ی سرزمین سبا، کنایه از انسانی است که آمادگی پذیرش پیغام را دارد و کلام زندگی و پیام‌آورش را سریعاً درک می‌کند و از سر اخلاص تسلیم او می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۱

رحمت صدتو بر آن بلقیس باد



که خدایش عقلِ صد مرده بداد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۲

هدهدی نامه بیاورد و نشان

از سلیمان چند حرفی با بیان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۳

خواند او آن نکته‌های با شمول

با حقارت ننگرید اندر رسول

پیغام‌های زندگی از راه‌های متفاوتی به ما می‌رسد؛ گاهی از طریق مولانا و آقای شهبازی، گاهی در سکوتِ ذهن ما، گاهی از زبان یک کودک، گاهی از طریق یک نوشته که در خیابان به چشم می‌خورد، گاهی از طریق یک حرف تند، گاهی با یک رفتار خصمانه، توسط کسی که گمان می‌کردی دوستِ توست و همه این‌ها یک حرف دارند و آن این که زندگی می‌گوید، ظاهر را کنار بزن و معنا را بگیر و یقین داشته باش که:

قرآن کریم، سوره نساء، آیه ۴۵

«خداوند دشمنان شما را بهتر می‌شناسد و دوستی او شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۴

چشم، هدهد دید و جان، عنقاش دید

حس چو کفی دید و، دل دریاش دید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۵



عقل با حس زین طلسماتِ دو رنگ

چون محمد با ابوجهلان به جنگ

پس وجودِ آدمی دو جنبه دارد؛ یکی جنبهٔ مادی که همان حواس جزئی و چشمِ ظاهری است که دیدی بسیار محدود و ناقص دارد و به ابوجهل تشبیه شده و دیگری، عقلِ کلی و چشمِ عدم‌بین است که بعدِ معنویِ ما را تشکیل می‌دهد و به حضرت محمد مانند شده است.

در هر لحظه این دو جنبه در درونِ ما با هم روبه‌رو می‌شوند و ما تنها با فضاگشایی و تسلیم است که می‌توانیم از پسِ من‌ذهنی و دیدِ جزئی حاصل از آن برآییم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۷

خاک زن در دیدهٔ حس بین خویش

دیدهٔ حس، دشمنِ عقل است و کیش

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۰۸

دیدهٔ حس را خدا اعماش خواند

بت پرستش گفت و ضدّ ماش خواند

دیدِ من‌ذهنی و عقلِ جزئی آن را خدا نابینا خوانده، چراکه فقط اجسام را می‌بیند و آن‌ها را در مرکزش گذاشته و می‌پرستد؛ از این رو بت‌پرست و دشمنِ زندگی و فضای گشوده‌شده است.

این بیت اشاره است به قسمتی از آیهٔ ۱۷۹ سوره اعراف:

قرآن کریم، سورهٔ اعراف، آیهٔ ۱۷۹



«ایشان را دل‌هایی است که بدان، حق را درنیابند و ایشان را دیدگانی است که بدان حق را نبینند و ایشان را گوش‌هایی است که بدان حق را نشنوند و ایشان ستوراند بلکه گمراه‌تر.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۱۰

زآنکه او کف دید و، دریا را ندید

زآنکه حالی دید و، فردا را ندید

عقل من ذهنی فقط اتفاق را می‌بیند و از امر قضا، بازی‌های قضا، کن‌فکان و فضای اطراف اتفاق، بی‌خبر است.

پس گروه دیگر افرادی هستند که همین دید جزئی و ظاهر اتفاقات را اصل می‌دانند و برای حفظ آن مقاومت و قضاوت می‌کنند.

مولانا داستان حضرت موسی و فرعون را مثال می‌زند که با وجود راهنمایی‌های موسی، همسرش آسیه و ساحران که به موسی ایمان آوردند، فرعون حاضر نشد عقل جزئی را کنار بزند و تسلیم زندگی شود و عقل و دید او را بگیرد، در نهایت در افسانه من ذهنی‌اش غرق شد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۵

سربرآر و مُلک بین زنده و جلیل

ای شده غره به مصر و رود نیل

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۶

گر تو ترک این نجس خرقه کنی

نیل را در نیل جان غرقه کنی



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۲۷

هین بدار از مصر ای فرعون دست

در میانِ مصرِ جان صد مصر هست

اگر در ما نیز دیدِ فرعونی هست باید از همین لحظه شروع به تسلیم کنیم و قدم به قدم با فضاگشایی، صبر و شکر پیش برویم تا خداوند مرکزِ همانیده را به مرکزِ عدم تبدیل کند و این کار مستلزمِ تلاش، همت و تعهد ماست؛ همان طور که انسان‌های کامل و زنده به زندگی در این راه تلاش بسیار کردند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۶

چند بت بشکست احمد در جهان

تا که یا رب گوی گشتند اُمتان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۷

گر نبودی کوشش احمد، تو هم

می پرستیدی چو اجدادت صنم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۸

این سرت وارست از سجدهٔ صنم

تا بدانی حقّ او را بر اُمم

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹

گر بگویی، شکر این رستن بگوی



کز بتِ باطن، همت برهاند اوی

پس زندگی در هر لحظه منتظرِ بازگشتِ هشیارانه ماست تا از پرستیدنِ بت‌های درونی دست بکشیم و در این راه تمامِ جدّ و جهدمان را به کار ببریم و بارِ دیگر پیمانِ الست را اجابت کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۰

چون دیده پر شود ز خیالش ندا رسد

احسنت ای پیاله و شاباش ای شراب

با سپاس فراوان،

سمانه از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com